

کودتای ۱۲۹۹ نقطه عطفی در فرایند تحول جامعه ایران

عبدالله شهبازی

کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ یک کودتا به مفهوم ساده و متعارف آن، چنانکه در عرف سیاسی شناخته می‌شود، نیست. این حادثه را، از نظر نقش و اهمیت آن در تحولات جامعه و تاریخ معاصر ایران، باید به عنوان «نقطه عطف» ارزیابی نمود. ارزیابی کودتای ۱۲۹۹ بمثابة نقطه عطفی در تحولات تاریخ معاصر ایران باید از دو بُعد مورد بررسی قرار گیرد.

بُعد اول، فرآیند وابستگی ایران به استعمار غرب است. از این زاویه، کودتای ۱۲۹۹ نقطه عطفی است که فرآیند وابستگی قبل و بعد از خود را متمایز می‌کند. از زمانی که جامعه ایران در مواجهه با استعمار جدید اروپایی قرار گرفت سنگ بنای این وابستگی گزارده شد و به شکل کند و بطنی پیش رفت. این فرآیند در دوران قاجاریه اوج گرفت و حرکت خود را به سمتی آغاز کرد که نظام سیاسی ایران را به نظامی به کلی وابسته به استعمار غرب بدل کند.

از نظر فرآیند وابستگی ایران به غرب، در دوران قاجاریه دو مرحله را می‌توان متمایز کرد: مرحله نخست دوران قبل از قحطی ۱۲۸۸ق. / ۱۸۷۱م. است. در این مرحله، حکومت ایران حکومتی است مستقل و متکی به خود و دارای احساس اقتدار و اعتماد به نقش نسبی که خود را هم‌تراز و هم‌شان و هم‌پایه قدرت‌های همسایه - عثمانی، روسیه تزاری و امپراتوری بریتانیا - و سایر حکومت‌های بزرگ وقت، چون فرانسه و آلمان، می‌پندارد. ناصرالدین شاه، که در دوران سلطنت طولانی پنجاه ساله‌اش این انفکاک صورت گرفت، پیش از قحطی ۱۲۸۸ق. پادشاهی است مغرور و مقتدر که به روسیه تزاری و استعمار بریتانیا از موضع برابر برخورد می‌کند. ولی او پس از قحطی

بتدریج به پادشاهی بدل می‌شود فاقد اعتماد به نفس کافی که از موضع ضعف شدید به قدرت‌های غربی می‌نگرد.^۱ این تحول در نگرش رجال و دولتمردان کشور نیز رخ می‌دهد. اهمیت قحطی ۱۲۸۸ق، که ابعاد فاجعه‌آمیز و تأثیر بنیادین آن بر ساختار اقتصادی و سیاسی و فرهنگی ایران تاکنون مورد بررسی جدی قرار نگرفته، به خاطر لطمات شدیدی است که بر پیکر بنیه مالی جامعه ایران وارد ساخت. این قحطی قریب به سه میلیون انسان، یعنی یک سوم جمعیت آن روز ایران، را نابود کرد، توده کثیری را در جستجوی نان و کار به مهاجرت به خارجه، به ویژه قفقاز، واداشت و ایران پرجمعیت و ثروتمند را به کشوری نابوده شده و فقیر بدل نمود که برای تأمین نیازهای اولیه خود در مانده است.^۲ از این زمان است که فرآیند وابستگی به استعمار اروپایی سرعت شدت می‌گیرد و بسیاری از رجال بی‌شخصیت و فاسد به قدرت می‌رسند.

با صعود مظفرالدین شاه این فرآیند شتاب بیشتر می‌یابد. در این دوران کانون‌های استعماری، بی‌هیچ مانع و رادعی از سوی حکومت ایران، تمامی تلاش خویش را برای قبضه کردن زمام امور سیاسی ایران به کار بردند. این تحولات به انقلاب مشروطه انجامید که کانون‌های استعماری، با سوارکردن عوامل ایرانی خود بر امواج انقلاب و هدایت آن به سمت و سوی مطلوب خویش، حاصل دلخواه را از آن چیدند. پس از خلع محمدعلی شاه، در دوران ۱۷ ساله سلطنت احمدشاه قاجار کانون‌های استعماری در کلیه شئون سیاسی و اقتصادی و فرهنگی ایران نفوذ بی‌سابقه یافتند.

این مروری اجمالی بود بر فرآیند وابستگی از آغاز تا کودتای ۱۲۹۹. اگر کودتا را نقطه عطفی در این فرآیند محسوب می‌کنیم از اینروست که ماهیت نظام سیاسی ایران

۱. برای مثال، ناصرالدین شاه در تلگراف ۸ شعبان ۱۳۱۲ق. به علمای اصفهان، در جریان شورش مردم این شهر علیه کمپانی هانتز، چنین می‌نویسد: «نمی‌دانم عقلا و علما را آیا باید با عوام همراهی کنند و ندانند که عاقبت وخیم این کارها به کجا خواهد رسید؟ دیروز بود که در مصر عربی پاشا به چند نفر تبعه انگلیس مزاحمت رسانید [و] به همین بهانه کشتی‌های جنگی انگلیس با قشون و توپ وارد بندر اسکندریه شد، تمام شهرها را با گلوله توپ خراب و ویران کردند و با عربی پاشا جنگ کرده داخل شهر قاهره مصر، که یکی از اعظم شهرهای اسلام است، شدند و گرفتند و نشستند و تا حالا هم نشسته‌اند و تصاحب کرده‌اند و هرگز هم بیرون نخواهند رفت... به خدا قسم اگر قدری دنباله این کارها در اصفهان به طول انجامد... به عینها حالت مصر خواهد شد... از آن طرف هم وقتی که انگلیس همچو حرکتی کرد، دولت روس هم داخل آذربایجان و تبریز و گیلان و استرآباد و خراسان و غیره خواهد شد [و] برای یک کار بی‌معنی دولت شیعه به یاد خواهد رفت. این چیزها را به رأی‌العین می‌بینم... «بنگرید به: جلال اندرمانی‌زاده». شورش در اصفهان؛ استادی از شورش برکمپانی هانتز (۱۳۱۳ق)، تاریخ معاصر ایران، سال اول، شماره اول (بهار ۱۳۷۶)، صص ۱۳۵-۱۶۰.

۲. برای نمونه بنگرید به شوکواوکازاکی، «قحطی بزرگ سال ۱۲۸۸ در ایران»، ترجمه هشتم رجب‌زاده، آینده، سال دوازدهم (۱۳۶۵)، شماره ۱-۳، صص ۲۸-۴۱. نگارنده ارزیابی اوکازاکی از علل بروز قحطی ۱۲۸۸ را نادرست می‌داند. در این زمینه پژوهش مفصلی انجام داده‌ام که در جلد هفتم زرسالاران منتشر خواهد شد.

را، در بُعد وابستگی به استعمار غرب، دگرگون می‌کند. در آستانه کودتا، رجال سیاسی وابسته به استعمار غرب حضور دارند و نفوذ کانون‌های استعماری در شئون سیاسی و اقتصادی و فرهنگی ایران بسیار زیاد است؛ ولی نظام سیاسی ایران یک نظام صددرصد وابسته نیست و از استقلال نسبی برخوردار است. نظام سیاسی ایران، در ماهیت خود، یک نظام سنتی مستقل است همچون حکومت‌های عثمانی و تیموری (گورکانی) هند و سرنوشتی کم‌ویش مشابه ایشان را نیز داشته است. کودتا نقطه عطفی است که سازمان سیاسی ایران را به سمت استقرار یک نظام کاملاً وابسته به استعمار، یک نظام دست‌نشانده از آن نوع که در عرف جامعه‌شناسی سیاسی «نظام عروسکی»^۳ خوانده می‌شود، پیش می‌برد. نمونه‌های چنین نظام‌های دست‌نشانده در دوران امپریالیسم معاصر در آمریکای لاتین، آفریقا و جنوب شرقی آسیا فراوان بوده است.

بُعد دیگری که نقش و اهمیت کودتای ۱۲۹۹ را به عنوان یکی از نقاط عطف تاریخ معاصر ایران آشکار می‌سازد، دگرگونی ساختار سیاسی حاکم بر ایران از زاویه تمرکز قدرت دولتی و تکوین استبداد سیاسی است.

تا اواسط سده نوزدهم میلادی، سازمان سیاسی سنتی ایران سازمانی است مبتنی بر ساخت‌ها و نهادهایی که بعضاً چند هزار سال قدمت داشت و جامعه ایرانی را به شکلی غیرمتمرکز، در چارچوب واحدهایی خودکفا و خودگردان، اداره می‌کرد. این شکل معمول سازمان سیاسی در هر جامعه «طبیعی» است و راز دوام و بقای چند هزار ساله جامعه ایرانی، به رغم تمامی جذرومدهایی که «دولت مرکزی» را بعضاً به طور کامل حذف می‌نمود، در وجود همین ساخت‌ها و نهادها است. از زمان فتحعلی شاه و محمدشاه، و به شکل جدی‌تر از دوران ناصری، حرکتی در ایران آغاز شد که پیش از آن تجددگرایان عثمانی آغاز نموده بودند: اقتباس الگوهای سازمان سیاسی اروپا و استقرار یک نظام مطلقه متمرکز و استبدادی از طریق حذف کلیه ساخت‌ها و نهادهای واسط میان دولت و مردم. نخستین نسل‌های تجددگرایان عثمانی و ایران دولتمردانی بودند که در تماس مستقیم با اروپا را در تمرکز ساختار اساسی آن می‌پنداشتند و به اقتباس این الگو دل‌بستگی فراوان نشان می‌دادند. بنابراین، برخلاف تصور رایج، رواج غربگرایی در عثمانی و ایران در مراحل نخستین خود نه ارزش‌های انقلاب فرانسه و آرمان‌های «دموکراسی لیبرال» آن بلکه الگوی دولتهای متمرکز و مستبد اروپای غربی را به همراه آورد.

پژوهش استانفورد شاو، عثمانی‌شناس آمریکایی و سردبیر مجله بین‌المللی مطالعات

خاورمیانه^۴ مؤید این ادعاست. او به مفهوم «زیر ساخت درونی (یا صنفی) جامعه خاورمیانه‌ای» توجه می‌کند که در شناخت سازمان سیاسی این منطقه از اهمیت تعیین کننده برخوردار است. به زعم شاو، در جوامع خاورمیانه این ساخت‌ها نقش اصلی را در تنظیم امور جامعه به عهده داشت و دامنه کارایی و تأثیر آن بس فراتر از دولت مرکزی و حکومت‌هایی بود که گاه دستخوش تغییر و دگرگونی مدام بودند. شاو منشأ این سازمان سیاسی بغرنج، نامتمرکز، کارا و دیرپا را در ساخت‌ها، نهادها و مفاهیم سیاسی کهن ایرانی و سپس اسلامی می‌بیند. به نوشته شاو، نضج نهادین استبداد سیاسی در عثمانی از زمان محمود دوم، سلطان عثمانی (۱۲۲۳-۱۲۵۵ق/۱۸۰۸-۱۸۳۹م) و پیدایش طبقه روشنفکران غربگرا آغاز شد که سلطان را به اقتباس از الگوهای استبداد اروپایی فراخواندند شاو می‌نویسد:

تنها در سده نوزدهم میلادی و در نتیجه نفوذ غرب بود که کشور عثمانی در واقع به نوعی حکومت مطلقه و متمرکز، که اروپا از دیرباز آن را انتخاب کرده بود، دست یافت.^۵

مجید کدوری نظام سیاسی سنتی دولت‌های اسلامی را «نوموکراسی»^۶ (قانون سالاری) می‌خواند.^۷ شریف ماردن نیز آن نظام حکومتی را که مولود آموزه‌های پیامبر اسلام (ص) است با عنوان «نوموکراسی» می‌شناساند از آنرو که در اسلام «قانون برتر از دولت است و این قانون است نه دولت که بنیان انسجام اجتماعی را می‌سازد»^۸

محمود دوم از بدو سلطنت، به تأسی از الگوی استبداد اروپایی، سیاست تمرکز شدید قدرت دولتی را در پیش گرفت و در این راه به سرکوب بی‌رحمانه قدرت‌های محلی، مانند پاشالیگ‌های طرابوزان و ارض‌روم و وان و خوانین آناتولی و روملیه، دست زد و این پایانی بود بر دوران سعادت سکنه این مناطق، که به تعبیر چارلز مک‌فارلین^۹ در

4. International Journal of Middle East Studies

۵. استنفورد شاو، تاریخ امپراتوری عثمانی و ترکیه جدید، ترجمه محمود رمضان‌زاده، مشهد: معاونت فرهنگی آستان قدس، ۱۳۷۰، ج ۱، ص ۲۸۶ و نیز بنگرید به: عبدالله شهنازی، «دین و دولت در اندیشه سیاسی»، مطالعات سیاسی، کتاب دوم، پاییز ۱۳۷۲، صص ۳۰۴-۳۲۵.

6. Nomocracy

7. Majid Khadduri, War and peace in the law of Islam, Baltimore: John Hopkins press, 1955, p.16.

8. Serif Mardin, The Genesis of the young Ottoman thought; A study in the Modernization of Turkish political Ideas, princeton: princeton University press, 1962, p.83.

9. Charles MacFarlane, Turkey and its Destiny, London: John Murray, 1850.

سایه قدرت‌های باثبات محلی زندگی سعادت‌آمیزی داشتند. به نوشته ماردن، این سیاست در واقع طبق الگوی فرانسه صورت گرفت که با امحاء اشرافیت کهن این کشور «استبداد نظامی» و «حاکمیت فاقد نظارت یک فرد» را در این کشور مستقر ساخت.^{۱۰} محمود سخت مایل بود به او به دیده «پطر کبیر عثمانی» بنگرید.^{۱۱} معهذاً، برنارد لوئیس یکی از وجوه تمایز محمود و پطر را چنین می‌بیند:

پطر از قبل حاکم مطلق بود ولی محمود ناچار بود چنین حاکمینی را کسب کند و در این راه می‌بایست بر مسائل مختلف غلبه کند از جمله مقاومت قدیمی و عمیقاً ریشه‌دار آداب و رسوم اسلامی جامعه و دولت و مخالفت طبقاتی از مردم که هم در پایتخت و هم در ولایات از قدرت سنگربندی شده و مردمی برخوردار بودند.^{۱۲}

البته، برخلاف گفته برنارد لوئیس، پطر نیز از قبل «حاکم مطلق» نبود و او نیز به تاسی از الگوی حکومتگری آلمانی به تأسیس یک نظام استبدادی جدید در روسیه دست زد که در سرزمین وی پیش نمونه‌ای نداشت.

از اول سده نوزدهم میلادی، همین فرایند در ایران آغاز شد:

سرآغاز این حرکت را باید در دوران سلطنت فتحعلی شاه قاجار جستجو کرد؛ در فضایی که از یکسو، اندکی پس از قتل تزار پاول و صعود ولیعهد «انگولوفیل» او (آلکساندر اول)، جنگ‌های ایران و روسیه آغاز شد^{۱۳} و از سوی دیگر، به کمک عوامل بومی استعمار بریتانیا^{۱۴} موجی از تکاپوی میسیونرهای پروتستان در ایران برانگیخته شد. چنین فضایی است که اولین تلاش جدی از سوی حکومت قجر برای محدود کردن علما، به عنوان متنفذترین ساختار سیاسی غیردولتی، آغاز شد و این تلاش در حمایت فتحعلی شاه از میرزا محمدخاباری تجلی یافت. هدف شاه تأسیس نهاد «رئیس‌العلمایی» در ایران برای پایان دادن به نفوذ «مجتهدین» بود و در این زمینه قطعاً به الگوی نهاد

10. Mardin, *ibid*, p.149.

۱۱. لرد کین راس، قرون عثمانی، ترجمه پروانه ستاری، تهران: کیهانشان، ۱۳۷۳، ص ۴۵۱.

۱۲. برنارد لوئیس، ظهور ترکیه نوین، ترجمه محسن علی سبحانی، تهران: مترجم، ۱۳۷۲، ص ۱۳۸.

۱۳. پاول در ۱۲ ژانویه ۱۸۰۱ به ژنرال اورلف، فرمانده نظامی منطقه دن، دستور داد برای تصرف مستملکات شرقی بریتانیا به هند حمله کند ولی اندکی بعد (سحرگاه ۲۳ مارس ۱۸۰۱) در رختخوابش به دست گروهی توطئه‌گر به قتل رسید گراند دوک الکساندر (ولیعهد)، کنت پائین (وزیر خارجه سابق پاول که گرایش‌های انگولوفیلی داشت) و چارلز ویتورث (سفیر بریتانیا در روسیه) ظراحان اصلی این توطئه بودند. اندکی پس از صعود آلکساندر اول، در سپتامبر ۱۸۰۲ جنگ اول ایران و روسیه آغاز شد.

۱۴. هنری مارتین، میسیونر نامدادار پروتستان، با معرفی نامه‌ای از سرجان ملکم خطاب به «برخی رجال مهم ایرانی» وارد ایران شد (۲۱ مه ۱۸۱۱) و در شیراز میهمان جعفرقلی خان، نیای خاندان نواب، بود.

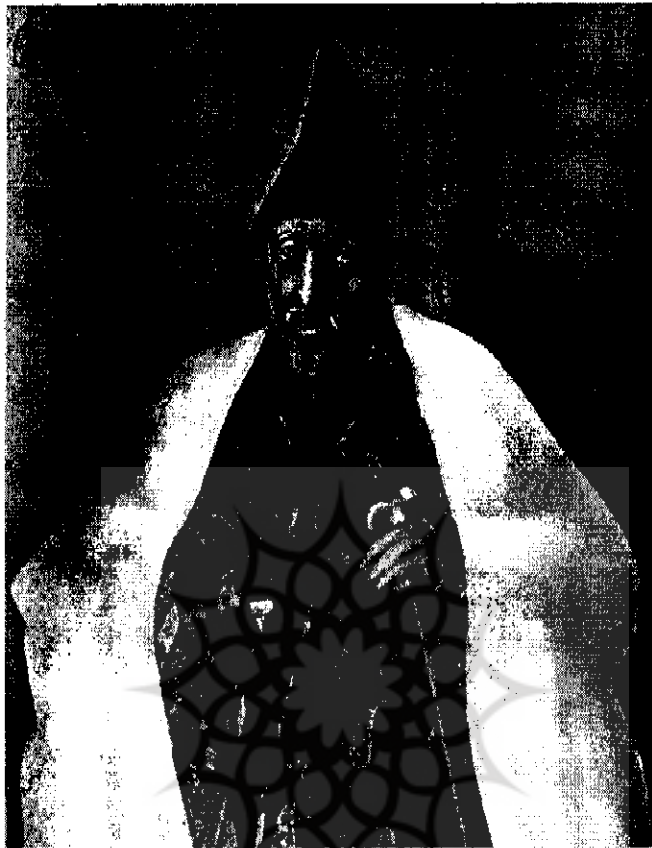
«شیخ الاسلام» در عثمانی نظر داشت. با مقابله علما و تکفیر و قتل میرزا محمد اخباری^{۱۵} این تلاش عقیم ماند ولی اندکی بعد با حمایت از شیخ احمد احسائی و سید کاظم رشتی، بنیانگذاران فرقه شیخیه، تداوم یافت.^{۱۶}

دومین موج برای تحدید نهادها و ساخت‌های سیاسی غیردولتی در ایران، به سود تأسیس نظام سیاسی استبدادی جدید، در زمان حکومت محمدشاه قاجار آغاز شد. این حرکت بطور عمده با نام حاج ملاعباس ابروانی معروف به حاج میرزا آقاسی در پیوند است. حاج میرزا آقاسی به کانون متفردی تعلق داشت که در رأس آن اعضای خاندان حاج ابراهیم خان صدراعظم (خاندان هاشمیه آن زمان و قوام شیرازی بعد) جای داشتند.^{۱۷} و به کمک همین کانون بود که وی توانست توطئه قتل یکی از برجسته‌ترین دولتمردان

۱۵. تنکابنی در سال ۱۲۹۰ق/۱۸۷۳م می‌نویسد: میرزا محمد اخباری در علوم غریبه وارد بود و در انساب عرب مهارت داشت «و می‌گفت العیاذ بالله که شیخ جعفر نجفی از نسل بنی‌امیه است و چون شیخ جعفر وفات کرد آن ملعون مطرود این عبارت را گفت که مات‌الختزیر به مرض‌الختزیر، چون مرض شیخ از خنزا بود... پس افعال شیعه از او صدور یافت که علمای عتبات او را تکفیر نمودند به سبب اقوال شیعه و سحر کردن پس حکم به قتل او شد. چون خواستند که به خانه‌اش درآیند دیدند که خانه در بر ندارد به سبب سحری که کرده بود. پس دیوار خانه شکافتند و یافتند او را و کشتند.» (میرزا محمد تنکابنی، قصص العلماء، تهران: انتشارات علمیه اسلامی، بی‌تا، ص ۱۸۰)

۱۶. تنکابنی رابطه نزدیک فتحعلی شاه با شیخ احمد احسائی را چنین شرح می‌دهد: شیخ احمد سرآمد اهل زمان شد و مسلم کل بود ولیکن در نزد حکما و قعی نداشته و ایشان چندان معتقد به فضیلت و معقول‌دانی شیخ نبودند و از آخوند ملاعلی [انوری] استوال کردند فضیلت شیخ چگونه است؟ گفت: عامی صافی ضمیری است. و شیخ احمد در هر بلد مطاع و مسجد و سلطان عصر مرحوم فتحعلی شاه را با او نهایت خصوصیت بلکه سلطان از او سؤالاتی نمود و او رساله‌ای در اجوبه آن اسؤله نوشت... (همان مأخذ، ص ۴۲).

۱۷. در دوران تشدید تعارض ایران و روسیه، حاج میرزا آقاسی و حیدرعلی خان شیرازی، پسر محمدعلی خان جدیدالاسلام و برادرزاده حاج ابراهیم خان قوام شیرازی، از کسانی بودند که آتش فتنه جنگ با روسیه را دامن می‌زدند و قائم‌مقام را به دلیل تلاشش برای حل و فصل مسالمت‌آمیز ماجرا به همدستی با روسها متهم می‌کردند. حیدرعلی خان قوام شیرازی، مدتی مهرداد عباس میرزا بود و از دشمنان سرشناس قائم‌مقام او همان کسی است که قائم‌مقام در هجوش خطاب به عباس میرزا چنین سرود: از آن دم کاین جهود بدقدم را بسط بد دادی/ تو را زحمت بیایی، درد و محنت دم به دم باشد/ سپید تر که داری با سیاه ماده سودا کن/ که باجی خوشقدم بهتر ز حاجی بدقدم باشد. (حسین سعادت نوری، «حاج میرزا آقاسی»، بی‌گما، سال شانزدهم، شماره ششم، شهریور ۱۳۴۲، ص ۲۴۹) این تحریکات در سال ۱۲۴۲ق. به تبعید قائم‌مقام به مشهد و جنگ دوم ایران و روسیه انجامید. حاج میرزا آقاسی در کنار فرزندان عباس میرزا در جبهه‌های جنگ حضور داشت. جنگ دوم ایران و روسیه با رسوایی پایان یافت و خیراندیشی و تدبیر قائم‌مقام را آشکار ساخت. نقش حاج میرزا آقاسی و حیدرعلی خان در این فتنه تا بدانجا بود که فتحعلی شاه در نامه‌ای به عباس میرزا توصیه کرد که «باز به حرف بیمایه‌ای مانند حاجی آقا و حیدرعلی خان بنای برهمزنی با همسایه را نگذارد.» (همان مأخذ، صص ۲۴۸-۲۴۹).



میرزا آغاسی | ۱۲۶۱۴-۱۰

تاریخ معاصر ایران را به فرجام رساند و پس از حذف قائم مقام خود به مقام صدارت دست یابد.^{۱۸} مقابله با علما و تلاش برای تجدید این نهاد،^{۱۹} کمک به رشد و اشتها فرقه

۱۸. میرزا ابوالقاسم قائم مقام پس از هشت ماه صدارت (رجب ۱۲۵۰ تا صفر ۱۲۵۱) قربانی دسیسه‌ای مرموز شد که حاج میرزا آقاسی در آن نقش برجسته داشت. به نوشته سعادت نوری، برخی دسیسه‌گران درباری «به اغوای حاج میرزا آقاسی شاه را به قتل قائم مقام تشویق نمودند» (همان مأخذ، شماره هفتم، مهر ۱۳۴۲، ص ۳۲۹) قائم مقام در شب ۳۰ صفر ۱۲۵۱ ق. / ۲۶ ژوئن ۱۸۳۵ م. به فرمان شاه در باغ نگارستان به قتل رسید و چند ماه بعد درویش مجهول‌الهویه ایروانی در مسند صدراعظمی ایران جای گرفت. نقش کانون‌های خارجی و نیز حاج میرزا آقاسی در قتل قائم مقام مستندتر از آن است که مورد تردید قرار گیرد. همانا ناطق به زعم اینکه سخت به حاج میرزا آقاسی دل بسته است، از بدگویی به قائم مقام پروا ندارد و از زبان شاهزادگان تخریب او را «بددل و زشتکار» می‌خواند (همان‌ناطق، ایران در راه‌های فرهنگی، لندن: مرکز چاپ و نشر پیام، ۱۹۸۸، صص ←

نوظهور بابی^{۲۰} و تهی کردن خزانه ایران به سود سوداگران جهانی اسلحه از شاخص‌های اصلی سیاست حاج میرزا آقاسی در دوران ۱۴ ساله صدارت اوست. گفته می‌شود که او در این دوران حدود ده کرور تومان خرج «توپ خانه و قورخانه» کرد.^{۲۱} تأثیرات مخرب این سیاست‌ها را ملاقربانعلی بیدل قزوینی، شاعر اهل بیت (ع)^{۲۲}، چنین بیان داشته است:

نگذاشت برای شاه، حاجی درمی شد صرف قنات و توپ، هر بیش و کمی
 نه مزرع دوست را از آن آب نمی نه خایه خصم را از آن توپ غمی^{۲۳}
 سیر تحول سازمان سیاسی ایران به سمت تمرکز و اقتدار تام و تمام قدرت دولتی، بر مبنای گرتب‌برداری از الگوهای متمرکز اروپایی، از اواخر دهه نخست سلطنت ناصرالدین شاه به طور جدی اوج گرفت. آغازگران این حرکت، درست مانند عثمانی، کسانی بودند که در مکتب وزارت خارجه و در تماس نزدیک با دنیای غرب، فروپاشی سازمان سیاسی سنتی و ایجاد ساختار اروپایی قدرت سیاسی در ایران را به عنوان اولین درس تجددگرایی آموخته بودند. برجسته‌ترین کارگردانان این موج، مانند میرزا حسین خان سپهسالار و میرزا یوسف خان مستشارالدوله، با تجددگرایان و فراماسون‌های عثمانی پیوند نزدیک فکری و سیاسی داشتند. میرزا حسین خان مشیرالدوله در رمضان ۱۲۸۷/دسامبر ۱۸۷۰ وزیر عدلیه و یازده ماه بعد صدراعظم شد و میرزا یوسف خان مستشارالدوله را به جای خود متصدی وزارت عدلیه کرد. میرزا فتحعلی آخوندزاده، که از مروجین تمرکز قدرت

→ (۱۴-۱۶). معهدا معترف است که قائم مقام «اهل زدوبند سیاسی» با بیگانگان نبود (همان مأخذ، ص ۱۴) و لذا با دسیسه آنان به قتل رسید. او می‌افزاید: «آن اسناد آشکارتر از آن سخن می‌گویند که بتوان نقش عمال انگلیس را در قتل قائم مقام نادیده گرفت. چنانچه در فردای همان روز سند پیمان تجاری را نزد محمدشاه بردند و قول امضا گرفتند» (همان مأخذ، ص ۱۸).

۱۹. برای نمونه، در اواخر سال ۱۸۳۹م. محمدشاه به همراه حاج میرزا آقاسی با چهل عراده توپ و هزاران نفر نیروی مسلح به اصفهان حمله برد، شهر را به تصرف درآورد، عده‌ای را، که رقم آن بین ۳۰ تا ۶۰۰ نفر گزارش شده، به قتل رسانید، و حجت‌الاسلام شفتی، مجتهد نامدار اصفهان، را خانه‌نشین و پسر و خویشان و همراهانش را زندانی و تبعید کرد.

۲۰. علیقلی خان اعتضادالسلطنه، شاهزاده فرهیخته قاجار، حاج میرزا آقاسی را مسبب گسترش ناپره این فتنه می‌داند و پس از بیان تمهیدات منوچهرخان معتمدالدوله به سود باب می‌نویسد: «اما حاجی میرزا آقاسی هم چون صوفی بود و از علماء دینی و فقها، آن هم علمای صاحب نفوذ اصفهان، دل خوشی نداشت، ابتدا بدش نمی‌آمد که باب مایه وحشتی برای علما باشد» (اعتضادالسلطنه، فتنه باب، با توضیحات عبدالحسین نوائی، تهران: بانک، ۱۳۶۲، ص ۱۲۱).

۲۱. سعادت نوری، همان مأخذ، سال هفدهم، شماره ۱۱، بهمن ۱۳۴۳، ص ۵۲۷.

۲۲. بنگرید به: تنکابنی، همان مأخذ، صص ۱۴۷-۱۴۸.

۲۳. میرزا محمدعلی معلم حبیب‌آبادی، مکارم‌الانار، اصفهان: کمال، ۱۳۳۷، ج ۱، ص ۷۷.



میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی | ۱۱-۴۶۱۲

دولتی در ایران به سبک روسیه بود، در نامه مورخ ۲۵ مارس ۱۸۷۱ به مستشارالدوله توصیه نمود که دست علما از امور قضایی کوتاه شود و تمامی قدرت در دست دولت متمرکز گردد. او کسب «استقلال باطنی و ظاهری سلطنت» و تبدیل آن به «تنها مرجع ملت» را گام نخست برای «سیویلیزه کردن ایران» می دانست:

... چنان صلاح می بینیم که امر مرافعه را در هر صفحه [ای] از صفحات ایران بالکلیه از دست علمای روحانیه بازگرفته، جمیع محکمه های امور مرافعه را وابسته به وزارت عدلیه نموده باشید که بعد از این علمای روحانیه هرگز به امور مرافعه مداخله نکنند. تنها امور دینی، از قبیل نماز و روزه و وعظ و پیشنمازی و نکاح و طلاق و دفن اموات و امثال ذلک در دست علمای روحانیه بماند، مثل علمای روحانیه دول یوروپا... آشکار است که منفعت عامه در ضمن این کار مندرج است. اول قدمی

است که در ایران به راه سیویلیزه گذاشته می‌شود...

آخوندزاده دلایل خود را چنین بیان می‌دارد:

البته شما را معلوم است که ملت ما کل ارباب خدمت را و کل ارباب مناصب سلطنت را اهل ظلمه می‌شمارند. مادامی که این اعتقاد در نیت ملت باقی است، مغایرت باطنی فیما بین ملت و سلطنت جاوید است. اگرچه موافقت ظاهری مشاهده می‌شود. و این مغایرت باعث مفسد عظیمه است که به تعداد نمی‌گنجد و رفعش از واجبات است. سبب این مغایرت فیما بین ملت و سلطنت علما است. آیا به چه سبب علما در امزجه و طبایع مردم آنقدر تصرف دارند که مردم بلابحث و ایراد به حرف ایشان گوش می‌دهند و از سلطنت باطناً تنفر می‌ورزند؟ به سبب آن که علما مرجع ناس‌اند. و آیا به چه سبب علما مرجع ناس شده‌اند؟ به سبب آنکه امر مرافعه، که اعظم شروط سلطنت است، در دست ایشان است. و حوایج مردم از علما رفع می‌شود و سلطنت امر عارضی است. در حقیقت، عمال سلطنت نسبت به علما به منزله چاکران‌اند که باید احکام ایشان را مجری بدارند. نهایت منافع ملت و آبادی مملکت و وطن مقتضی آن است که در میان ملت و سلطنت اتحاد و الفت پیدا شود و سلطنت استقلال باطنی و ظاهری حاصل کند و خودش تنها مرجع ملت گردد و علما را در امور اداره شریک خود نسازد. به همین تدبیر که اشاره شد، بنا به اعتقاد ما، به مرور ایام مغایرت از میان ملت و سلطنت رفع تواند شد.^{۲۴}

این سرآغاز موجی است که در سالهای پسین دوران ناصری کم و بیش تداوم یافت ولی به سرانجامی که مطلوب غربگرایان آن عصر بود نرسید. این فرجام را چهارمین موج فکری تمرکزگرایی در دوران قاجار رقم زد. این موج در فضای یأس و سرخوردگی پس از انقلاب مشروطه با کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ آغاز شد، در اندیشه «دیکتاتوری مصلح» تبلور یافت و سلطنت پهلوی را به ارمغان آورد.

در میان تجددگرایان دوران محمدعلی شاه شاهد رشد گسترده گرایشی هستیم که به درستی باید آن را «آنارشینیستی» خواند. این گرایش، که خاستگاه اصلی آن محافلی است که در پیرامون سازمان ماسونی «بیداری ایران» گردآمده بودند، خواستار حذف اقتدارات پادشاه و دولت و تفویض کلیه امور به مجلس، به عنوان «نماینده ملت»، بود. این مضمون را در نوشتار آن دوران فراوان می‌توان یافت. معهداً، همین محافلی که در آن زمان شعارهای مبهمی چون «تفویض تمامی اختیارات به پارلمنت» را سر می‌دادند، در

۲۴. میرزا فتحعلی آخوندوف، الفبای جدید و مکتوبات، به کوشش حمید محمدزاده و حمید ارسالی، باکو: فرهنگستان علوم جمهوری شوروی آذربایجان، ۱۹۶۳، صص ۱۹۹-۲۰۱.

سالهای بعد به کلی تغییر جهت دادند و چون اکثریت مجلس را مخالف منویات خود یافتند خواستار سلب تمامی قدرت مجلس و تفویض کامل اختیارات به دولت مرکزی مقتدر شدند؛ ولی نه هر دولتی بلکه تنها دولت مطلوب و منصوب خود ایشان.^{۲۵} از این زمان بود که اندیشه «دیکتاتوری مصلح» نضج گرفت.

جوهره اندیشه «دیکتاتوری مصلح» عدم پذیرش صلاحیت توده‌های مردم برای تعیین سرنوشت خویش است. مروج این اندیشه خود را قیم مردم می‌داند و می‌خواهد به ضرب و زور آرمان‌های خود را، که به زعم او مصلحت توده مردم همان است، تحقق بخشد و چون از طرق معمول نمی‌تواند، به ابزارهای اقتدارگرایانه توسل می‌جوید. در این معنا، «دیکتاتور مصلح» پنجه آهنینی است که توده مردم را به دنبال خویش می‌کشد و «مصلح ملت» را، حتی به رغم میل ایشان، تحقق می‌بخشد این جوهره از همان آغاز در اندیشه تجددگرایان عصر مشروطه وجود داشت. آنان زمانی که از ملت و حقوق ملت و تفویض کلیه امور به «پارلمنت» سخن می‌راندند در واقع به همه این عناصر بمثابة ابزار تحقق آرمان‌های خود می‌نگریستند و زمانی که از این وسایل نومید شدند ضرورت «دیکتاتوری مصلح» را پیش کشیدند.

اندیشه «دیکتاتوری مصلح» زمینه‌های روانی و فکری استقرار «دولت سربازخانه‌ای»^{۲۶} را فراهم می‌سازد. «دولت سربازخانه‌ای» آن نظام حکومتی است که جامعه را در پنجه اقتدار خود می‌گیرد، تمامی نهادهایی که کارکرد اداره جامعه را در سطوح میانی و پائینی به عهده دارند حذف می‌کند و مستقیماً از رأس هرم قدرت می‌کوشد تا تمامی بدنه جامعه را هدایت کند. دیکتاتوری رضاشاه دقیقاً چنین نظام سیاسی را در ایران مستقر ساخت؛ نظامی که در آن شاه قدر قدرت است، همه منویات از او صادر می‌شود، مافوق قانون است و اصلاً خود قانون مطلق است و شعار آن این است: «چو فرمان یزدان چو فرمان شاه». اوست که تمامی شئون جامعه را تعیین می‌بخشد. همه مناسبات اجتماعی در رابطه مستقیم میان «شاه» و «ملت» تبلور می‌یابد. در میان موجود مبهمی به نام «ملت» و شاه، که نیات تام و تمام و عزل‌ناشدنی این «ملت» را دارد، هیچ نهاد واسطی به شکل واقعی حق حضور ندارد. و در بررسی عمیق‌تر درمی‌یابیم که در این

۲۵. برای مثال، در ۹ ربیع‌الاول ۱۳۲۹ق. رئیس‌الوزرای وقت، محمدولی خان تنکابنی (سپهسالار)، خواستار اختیارات تام از مجلس شد، ولی دمکرات‌ها به شدت مخالفت کردند. وحیدالملک شیبانی (میرزا عبدالحسین خان)، از دوستان اردشیر ریپورتر و از گردانندگان لژ بیداری ایران، در مجلس از سوی دمکرات‌ها علیه تفویض قدرت بیشتر به رئیس‌الوزرا سخن گفت و ادعا کرد که مشروطیت در ایران جدید است و اینگونه بازی‌ها خطرناک.

رابطه «ملت» نیز از هیچ حقی برخوردار نیست. او یک توده بی‌هویت^{۲۷} است که به علت جهل و فقدان بلوغ سیاسی تمامی حقوق خود را به قیم خویش، «دیکتاتوری مصلح»، تفویض کرده است.

کودتای ۱۲۹۹ چنین نظام سیاسی را برای ایران به ارمغان آورد و رضاخان در نقش «ناجی» ای ظاهر شد که «تاریخ» رسالت رفع عقب‌ماندگی‌های جامعه ایران، نجات ایران از چنگال «اهریمن» جهل و انحطاط و کشاندن ایران به جاده «تجدد» و «ترقی» و احیاء عظمت باستانی آن را به او تفویض کرده است. این اندیشه را به گویاترین شکل در وصیت‌نامه سر اردشیر رپورتر می‌توان یافت آنجا که می‌نویسد:

در چند سال گذشته که رضاشاه بار سلطنت را برشانه‌های فراخ خود حمل می‌کند علاقه‌اش به پیشرفت و ترقی این سرزمین صورت تعصب به خود گرفته و کوشش می‌کند که نظم نوین سیاسی و اجتماعی برقرارکند... تربیت نظامی رضاشاه را متقاعد کرده است که نظم نوین سیاسی و اجتماعی برقرار کند... تربیت نظامی رضاشاه را متقاعد کرده است که بدون رعایت انضباط شدید در شئون مملکت‌کاری به ثمر نمی‌رسد... رضاشاه مردم ایران را می‌شناسد و می‌داند که هرگاه انضباط و سختگیری را کنار گذاشته و با ملایمت و نرمی با مرنوسین رفتار نماید ابهت خود و مقام منبش را از دست می‌دهد و به قول ایرانیان نمی‌تواند زهر چشم بگیرد... هنگامی که این سطور را می‌نویسم رژیم اتوکراسی در ایران برقرار است و قدرت به تمامی معنی کلمه در دست رضاشاه می‌باشد. او این قدرت مطلق و بلامنازع را صرفاً برای به جلو راندن ایران می‌خواهد. برخلاف پرکنسول‌های رم رضاشاه قدرت را برای تجلی آن نمی‌خواهد و برخلاف سزار و اکابوس زمانی شمشیر نمی‌بندد و زمانی سرنگ^{۲۸} به تن نمی‌کند. او همیشه کسوت سربازی به تن دارد... او می‌خواهد که رخوت و رکود روحی و جسمی ایرانیان جای خود را به کار و فعالیت و هوشیاری و آگاهی ملی بدهد.^{۲۹}

* * *

هلن ریولین، محقق دانشگاه هاروارد، پیامدهای اجتماعی حکومت محمدعلی پاشا، والی مصر در اوایل سده نوزدهم میلادی و بنیانگذار خاندان خدیوان مصر، را چنین شرح داده است:

محمدعلی تعداد کثیری از تجار اروپایی را به مصر جذب کرد و بدینسان پیوند

27. mob

28. sarong

۲۹. عبدالله شهبازی، ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، تهران: اطلاعات، چاپ اول، ۱۳۶۹، جلد دوم، صص



میرزا فتحعلی آخوندزاده

تنگاتنگ تجارت مصر با اروپا را سبب شد. «او با وارد کردن مصر به مدار تجارت اروپا به شکلی اجتناب‌ناپذیر مصر را به عرصه تمدن اروپایی وارد کرد.» محمدعلی «با گشایش راه نفوذ اروپا در مصر، با تشدید تجارت اروپایی او تسریع رشد شهرها در مصر، و با توسعه طبقات دیوانسالار و نظامی مصر، و با تأسیس یک سلسله موروثی حکومتگر، بنیان‌های دولت ملی را در مصر پی‌ریخت.» او «امپراتوری عثمانی را تضعیف کرد و از این طریق راه را برای نفوذ استعماری غرب گشود. گرایش‌های غرب‌گرایانه او در تجارت مصر وابستگی این کشور را به بازارهای اروپایی افزایش داد.»

محمدعلی «طبقه روحانیون» مصر را نیز از اقتدارشان محروم نمود و «تنها طبقه‌ای را که قادر بود نقشی بازدارنده در قبال زیاده‌روی‌های طبقه حاکمه داشته باشد از میدان به درکرد.» بدینسان، محمدعلی «تمامی نهادهایی را که طی سده‌ها به عنوان حامی مردم در برابر ستم نامحدود خدمت می‌کردند تخریب کرد.» او «رهبران مردم را تضعیف نمود و

نهادهای حمایتگر را نابود نمود بی آنکه همزمان رهبری جدید و نهادهای جدیدی را پدید سازد که یک جامعه سالم در مصر باید بر آن بنا می‌شد.»
 محمدعلی پاشا پس از حذف طبقه سنتی بزرگان روستایی و عشایری مصر، به ایجاد یک طبقه جدید زمیندار دست زد که به طور عمده مرکب از اعضای خانواده و عوامل را بود.

محمدعلی «طبقه تجار بومی و طبقه صنعتگران بومی مصر را نیز نابود کرد و بدینسان مانع توسعه طبقه متوسط و رشد صنعتی در این کشور شد. تجربه صنعتی کردن خود او نیز به شکستی دردناک انجامید؛ کارگاه‌های او تعطیل شد کارگزارانش به خانه‌ها یا مزارعشان بازگردانیده شدند. بدینسان رشد طبقه کارگر صنعتی ماهر در مصر به طور جدی به تأخیر افتاد.»

بدینسان، محمدعلی در حالیکه به زعم خانم ریولین «بنیانگذار دولت ملی» در مصر است بنیانگذار تمامی مصایب اقتصادی و اجتماعی است که جامعه مصر تا به امروز از آن رنج می‌برد.³⁰

* * *

هم ترفندهایی که محمدعلی در فرآیند تصرف و تحکیم قدرت سیاسی به کار گرفت و هم سیاست‌های اجتماعی که در دوران حکومت او پی گرفته شد، و به تعبیر تاریخنگاری رسمی غرب بنیان‌های «دولت ملی» را در مصر بنا نهاد، شباهتی عجیب به اقداماتی دارد که در سده بعد از سوی رضاشاه پهلوی در ایران انجام گرفت. این شباهت‌ها تا بدانجاست که می‌توان از حکومت محمدعلی پاشا به عنوان پیش‌نمونه تاریخی حکومت پهلوی در ایران یاد کرد.

رضاخان، چون محمدعلی پاشا، از یک فرصت تاریخی بهره برد. او نیز در کوران آشوب‌های منطقه‌ای، در زمان انحطاط و ضعف حکومت قاجار، با اتکاء بر دولتمردان غربگرا در درون این حکومت و با حمایت پنهان کانون‌های دسیسه‌گر غربی، ابتدا به عنوان قدرت نظامی برتر در صحنه سیاست ایران سربرکشید. وی نیز در نزد گروه‌های اجتماعی متنفذ شهری خود را به عنوان تنها امکان تحقق نظم و آرامش سیاسی جلوه‌گر ساخت؛ سپس از طریق دسیسه و بازی با گروه‌های متنوع نخبگان سیاسی سنتی سلطه خویش را استوار ساخت و سرانجام در مقام قدرت بلامنازع و خودکامه ایران جای گرفت.

30. Hellen Anne B. Rivlin, *The Agricultural Policy of Mohammad Ali in Egypt*, Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1961, pp.253-254.



[۱۹-۳۷۰۱]

رضاشاه، چون محمدعلی پاشا، راه حذف تمامی نهادها و ساختارهای سستی بزرگان (نخبگان)، یک نظام سیاسی متمرکز و سربازخانه‌ای مستقر ساخت. او نیز، چون محمدعلی پاشا، همپای ساخت‌زدایی و بی‌اندام کردن جامعه ایرانی، برای اداره کشور دیوانسالاری جدیدی تأسیس کرد که در خدمت قدرت شخصی او بود. این دیوانسالاری چون پیش نمونه مصری آن به شدت فاسد و ناکارا از آب درآمد. رضاشاه، چون محمدعلی پاشا، به سلب مالکیت از بخش کثیری از زمینداران ایران دست زد و با تملک املاک ایشان در مقام بزرگترین زمیندار کشور جای گرفت. او نیز با بازگذاشتن دست اعضای خانواده و کارگزاران و وابستگان خویش در تاراج اموال مردم و کسب ثروت از طریق اهرم‌های دولتی طبقه جدیدی از نخبگان سیاسی را در جامعه ایرانی بنیان نهاد. رضاشاه، چون محمدعلی پاشا، خود را حکمرانی بیگانه با پیکره و سنن جامعه ایرانی می‌دانست و لذا کسانی را در مناصب مهم دولتی می‌گمارد که مانند خود او بیگانه

یا معارض با این بافت بودند. بدیشسان، افراد وابسته به گروه‌های دینی خاص (به ویژه بابی‌ها و بهائی‌ها) یا متعلق به خاندان‌های مشکوکی که در سده‌های هفدهم و هیجدهم و نوزدهم میلادی در ایران سکنی گزیده بودند، اهرم‌های اصلی را در اداره دیوانسالاری پهلوی به دست گرفتند و به قدرت برتر سیاسی و اقتصادی ایران بدل شدند.

شباهت‌ها فراوان است. از جمله، پیشینه و رویکرد تاریخی و جایگاه و نقش قبطیان در مصر سده‌های نوزدهم و بیستم شباهتی عجیب به جایگاه و نقش پارسیان هند در تحولات معاصر ایران دارد. این تشابه در گرایش‌های فرهنگی این دو گروه نیز نمایان است. در فرهنگ جدید مصر نیز فرایندی مشابه با ایران تحقق یافت و موجی از باستان‌گرایی به شکل رویکرد افراطی به تاریخ فراعنه و هلنی- رومی مصر و تحفیف و تحقیر تاریخ اسلامی این سرزمین رخ نمود.

در پایان، جمع بستنی که خانم ریولین از پیامدهای سیاست‌های محمدعلی پاشا به دست می‌دهد، و آن را عامل تمامی نگونبختی‌های اجتماعی و اقتصادی جامعه مصر تا به امروز می‌شمرد. در مورد حکومت رضاشاه در ایران نیز صادق است. به گمان نگارنده، تمامی مصایبی که تا به امروز جامعه ایران از آن رنج می‌برد ناشی از ساخت‌زدایی عمیق اجتماعی، امحاء وسیع نخبگان و نهادهای سیاسی بومی، جعل و تحمیل یک دیوانسالاری فاسد و ناکارا و بیگانه با بافت جامعه و سایر سیاست‌هایی است که رضاشاه مجری آن بود. این سیاست‌ها فرایند طبیعی رشد جامعه ایرانی را منقطع ساخت و مولودی بی‌اندام پدید ساخت که در دهه‌های پسین عقیم و عقیم‌تر شد.

تهران، ۱۵ بهمن ۱۳۷۹